

ARKADORN

Writer: Ark Detnight

Looking for Power

فصل یازدهم: جادو (Magic)

آرک بعد از مدتی به هوش آمد. او روی تختی کاملاً سپید شاهانه دراز کشیده بود. اتاقک دیگر اتاقک به نظر نمی آمد. به نظر قصری بسیار بزرگ بود. ارتفاع آن قشنگ به اندازه ی ۲۰ طبقه بود. چیزی شبیه قصر آرکادورن بود.

آرک از جایش بلند شد و با دقت به اطراف نگرست. به نظر می آمد یک اتاق که سه دیوار داشت آنجا بود. طرف دیگر قصر بود. به نظر یک گوشه ای تخت و بقیه ی چیزها را گذاشته بودند. آرک با دقت نگاه کرد. قصر هفت طبقه بود. اما طبقات خیلی مرتفع بودند. هیچ صدایی نمی آمد. و این آرک را کمی می ترساند. ناگهان شبحی از جلوی آرک رد شد. آرک با خود زمزمه کرد:

- اولاتار!

اما وقتی شبه جسم پیدا کرد متوجه شد که آن اولاتار نیست. یک مرد نفس آرک در سینه اش حبس شد. این مرد رو دیده بود. در تابلویی که در اتاق مدیر بود. این آرکادورن بزرگ بود!

آرک آب دهانش را قورت داد:

- شما مگر نمرده اید. این جا چی کار می کنید؟

آرکادورن خندید و گفت:

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

- اوه من این جا چی کار می کنم؟؟ بهتره اینو از تو پرسیم هر چند جوابش رو جفتمون می دونیم . خب بذار بگم . من آرکادورن هستم . سازنده ی این سرزمین . همه فکر می کنند من جزئی از سرزمینم . اما به نظر تو غیر منطقی نمی آد؟ من خودمو توی این اتاقک به شکل یک کپی از خودم اینجا حبس کردم . یعنی این که من یک کپی از آرکادورن اصلیم .

آرک با تعجب گفت :

- یک کپی؟ یعنی چی یک کپی؟

- ببین پسر جون . یا آرک در واقع من مردم اما یک بدن دیگر عین خودم ساختم . خیلی قوی تر و موندگار تر . به نوعی جاویدان . بعد با جادو اونو به یک بدن متحرک تبدیل کردم . بعد به قسمتی از وجودمو توی اون گذاشتم . یعنی چی یعنی یه طوری تمام چیزایی که می دونستم . و علایقم ... عاداتم و غیره رو توی این به صورت مصنوعی گذاشتم . اما این بدن کاملاً طبیعیه .

آرک اصلاً نمی توانست تصور چنین چیزی را هم داشته باشد . کمی بعد متوجه یک چیزی شد . بارانی ای که او پوشیده بود پایش پاره پاره بود . انگار کسی با چاقو به جانش افتاده باشد .

آستین ها و جلوی کلاه هم همین طور . متوجه شد مرد هیچ شمشیر ، تیر و کمان و گزری همراهش نیست .

- خب تو اینجایی که جادو رو یاد بگیری . من کمک زیادی نمی تونم بکنم . خودت باید بخونی ، تمرین کنی ، یاد بگیری . من فقط راهنمایت می کنم . هیچ چیزی نمی تونی از من انتظار داشته باشی . بعدم تو به مدت هفت سال اینجا خواهی بود بدون هیچ خروجی !

آرک کاملا جاخورد . این مرد چه می گفت . او چه طور می توانست هفت سال در این جا بموند بدون این که حتی دوستانش را یک بار هم که شده ملاقات کند .

- می دونم می دونم . اما این بهاییه که باید برای قدرتمند شدن پردازی . اما ناراحت نباش تو می تونی با دنیای بیرون ارتباط داشته باشی . با این

ناگهان در هوا پرنده ای زیبا ظاهر شد . پرنده کاملا سرخ رنگ بود . منقارش منقاری طلایی رنگ بود . چشمانش کاملا عقابی شکل بود . چنگال هایش هم کاملا طلایی . پرنده در آتشی سرخ رنگ بود . اما به نظر نمی رسید که کوچک ترین صدمی ای به او بزند .

پرنده به محبت آمیز گونه ی آرک را با نوازش نوازش کرد .

- اسمش فیونا هست . فیونا یک جورایی یک پرنده ی آتشیه . قدرشو بدون . در عصر حاضر شما در افسانه ها به اون می گن ققنوس . البته هیچ کدام درست به تصویر نکشیدنش . و البته قدرت های خارق العاده ای رو بهش نسبت دادن که نداره . البته قدرتایی هم داره که اصلا بهش اشاره نشده . ققنوس می تونه آتشش رو پرتاب کنه . با چنگالش کلفت ترین پوست ها رو بکنه . اما در عین حال به دوستش همیشه کمک می کنه . دقت کن گفتن دوستش نه صاحبش برای چی ؟ چون که اونا پرندگان کاملا قدرتمند و باهوشی هستند . حتی از انسان ها هم قدرتمند ترن . و ما در حدی نیستیم که صاحب اونا باشیم . اما می تونیم دوستان بسیار خوبی برای هم باشیم . اونا پرندگان آزاد هستن .

آرک زمزمه کرد :

- فیونا چه قد زیباست

- درسته . خیلی زیباست . بذار در مورد این قصر توضیحاتی بدم . این قصر رو خود من با جادو ساختم . یعنی از دل زمین سنگ ها بیرون آمدن و دیوار شدن . بعد خودم بقیه اش رو بهش اضافه کردم . واقعا زیباست . خیلی مستحکمه اونم کجا اونم توی اتاقک . این مکان کاملا جادویییه . فوق العاده است . نمی شه توصیفش کرد . خوب حالا بگم تو چی کار می کنی . بین این جا عین خود قصر اصلیه . یعنی همه چی همون شکله . اما توی اون هفت طبقه به جای خوابگاه کتابخونه - محل تمرین هستش . یعنی اول می ری کتاب رو می خونی بعد تمرین می کنی . تو باید هر سال بک طبقه رو تمام کنی . اما طبقه ی آخر طبقه ی آخر فقط ۱۱ ماه لازمشه . یک ماه آخر باید پیش من بیای تا آخرین چیزارو بهت بگم .

بعد دستانش را به هم زد و گفت :

- خب من طبقه ی بالا منتظرتم زود بیا

و بعد به شبحی تبدیل شد و با سرعت سرسام آوری از آن جا دور شد .

آرک دوان دوان خود را به طبقه ی اول رساند . اما چیزی برایش عجیب بود . از هیچ چیز تعجب نمی کرد . انگار این جا را عین کف دستش می شناسد . بالاخره به طبقه ی اول رسید . حق با آرکادورن بود دو ردیف کتابخانه - یک محل دلباز برای تمرین کردن . یک مبل هم آنجا بود . آرکادورن رو به روی آن ایستاده بود .

- خب آرک عزیز لطفا سریع تر بیا .

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

آرک باز هم دوان دوان خود را به مبل رساند و روی آن نشست .

آرکادورن بی مقدمه شروع کرد .

- ما دو نوع جادو داریم . جادوی جسمی و جادوی عملی .

به شبحی تبدیل شد و دو دور دور آرک چرخید .

- این جادوی جسمیه .

بعد بشکنی زد . مبل آرک همراه آرک به پرواز در آومد و یک متر با فاصله از زمین ایستاد .

- اینم جادوی عملیه . خب

دستش را حرکت نرمی داد . مبل و آرم به آرامی فرو آمدند .

- ما تا طبقه ی سوم با جادوی عملی کار داریم . جادوی عملی به پنج بخش تقسیم می شه .

جادوی وردی . که با ورد انجام می شه . جادوی دستی . که با حرکات دست مانند بشکن و

حرکات لطیف دست انجام می شه . سومی جادوییه که با چشمان انجام می شه . یعنی با چشم

هات به چیزی خیره می شی و جادو انجام می شه . چهارمی جادوی گوی . جادویی که باهات

می تونیم گوی های انرژی رو پرتاب و به حریف صدمه بزنیم . و جادوی آخر جادوی ذهنی .

جادویی که فقط با خواستن انجام می شه . حالا من نمونه ها رو بهت نشون می دم .

- بیناتارا

گلی از زمین روید . تا یک متر رسید و بعد متوقف شد .

بعد دستش را یک بار از کنار گل رد کرد . گل خشک شد . بعد با چشمانش به آن خیره شد. گل بلند شد و روی هوا ۱ متر بالاتر از آرک ایستاد . همراه مردمک چشمان او .

- چالیندا

گوی انرژی زرد رنگی از آن خارج شد و به سرعت به گل برخورد کرد . گل تکه تکه شد . در حال که داشت به آرامی فرود می آمد .

- و حالا جادوی ذهن .

بدون این که چیزی نگاه کندهمین طوری که سرش پایین بود قطعات تکه تکه شده ی گل به کاغذ های رنگی تبدیل شدند و روی سر آن ها ریختند . آرک مبهوت به کار های آرکادورن خیره شده بود . خیلی عجیب بود . و کاملاً فوق العاده . آرک گفت :

- اینا عالین . من از ورد ها شروع می کنم ؟

- درسته . توی کل این طبقه تو جادوی ورد و مقدار بسیار کمی جادوی جسمی رو یاد می گیری . حالا برو . از نه ستون کتابخانه ۷ ستونش کتاب هایی مربوط به چگونگی درست ادا کردن ورد ها ، خود ورد ها ، ساخت ورد ها و غیره است .

آرک بدون هیچ حرفی به سمت کتاب خانه رفت . اولین کتاب را برداشت . کتاب ها کتاب های جالبی بودند . کتاب اولی که آرک برداشت راجع به طرز ادا کردن طلسم های وردی بود . آرک به سرعت می خواند و می خواند . او تونست توی ۵ ساعت آن کتاب را تمام کند . فوق العاده بود . آرک دیگر می دانست چه طور باید یک طلسم را به زبان بیاورد . درست و بدون هیچ قطع و وصلی در صدا . کتاب بعدی را شروع کرد . کلی طلسم و روش درست ادا

کردن آن‌ها و استفاده‌ی آن‌ها و قدرتی که دارن. هر طلسم یک صفحه را برای خود اشغال کرده بود. آرک از طلسم‌ها خوشش نمی‌آمد. از این که وردی بگوید و چیزی انجام شود. کار زیادی ساده‌ی بود. در هر صورت او خوشش نمی‌آمد. اما پیشرفت عالی‌ای داشت. انگار همان‌طور که او می‌خواست سریع‌تر تمام می‌شد. بالاخره آن روز سریعاً تمام شد. و کلی طلسم در ذهن آرک به جای ماندند. آرک باید دوستانش را با خبر می‌کرد. فیونا رو خبر کرد.

شروع به نوشتن نامه‌ی کرد:

سلام دوستان عزیز

امیدوارم حالتون کاملاً خوب باشه. مع‌لینج‌ها موندگار شدم. و لاینج‌طور که معلومه باید هفت ساله لاینج‌ها بمونم. واقعا معذرت مر ضولام اما همیشه با شما به وسیده رفیونا (اسم لاینج‌پرنده است) در ارتباطم. امیدوارم واقعا منو ببخشید. سارا، مع واقعا متاسفم. امیدوارم شما منو همان‌طور که مع شما رو در جریان مر زلرم منو در جریان اتفاقات بیرون بذارید. راسته به لولتار بگید مع آوکادورن رو ملاقات کردم.

مع لاینج‌ها در حال یادگیر جادو هستم. واقعا چیز پیچیده‌ایه. فیلر فیلر عجیب و پر شانه هست. یعنی انقدر بفرها سز یاد داره. راسته انقدر عزیز لطفاً اونو تصاویر که برادر یادگیرر شمیر زنر است رو همراه با توضیح برام بفرست. مع مر ضولام هم چنان لاینو یاد بگیرم. سارا چنان شما هم یک هدف برار تمرین تیر انداز برام بفرست.

امیدوارم منو ببخشید اما واقعا هیچ ضوابطی رعایت نکردم. من به صورت کاملا اجبار اینجام. بازم
معذرت مرضوام. ضوابط

دوست شما

آرک

سارا اشک می ریخت. نامه ی آرک را پرنده ای زیبا به دستش رسانیده بود. او واقعا ناراحت بود. الکس هم تازه از جریان با خبر شده بود. مایکل تنها کسی بود که ناراحت نشده بود از خبر. او گفته بود که بهتر است او هم چیزی یاد بگیرد. اما هفت سال نماید کوچکترین تغییری در دوستی آن ها بدهد. به ویژه به سارا گوش زد کرده بود و البته یک سیلی هم نوش جان کرده بود. سارا با فریادش قلعه رو لرزانده بود:

- چی من؟ فکر کردی من چی هستم؟ ها؟

البته مایکل هم دمش را روی کولش گذاشته بود و در حالی که دو پا داشت دو پای دیگر هم قرض کرده بود و می دوید گفت:

- بابا من فقط یه گوش زد کردم!!!

و مجبور شد تیری که سارا به دقت نشانه رفته بود را با حرکت گرزش دفع کند و گرنه دستش قطع شده بود. به نظر سارا خیلی عصبانی می آمد.

الکس گفت:

ارکادورن - در جست و جوی قدرت

- مایکل بهتره زیاد سر بسرش نداری .

مایکل با تمسخر گفت :

- نه بابا !

- جدی می گم این جور وقتا بد جوری آتیشی می شه . یعنی واقعا یک خون آشام به تمام معنا می شه .

- جدی ؟

- آره بابا قایم بشی به نفعته .

- راستی کلاس امروزت چه طور بود ؟

الکس کاملا موضوعی که داشتند در باره اش با هم حرف می زدند را فراموش کرد . با غرور گفت :

- این شمشیر من واقعا عالیه ! نمی دونم چه طور اما انگار قدرت منو چند برابر می کنه . توی کل کلاس کسی حریف من نیست . البته فکر کنم آرک اگر کمی قوت بدنیش بهتر بود حریف می شد . آخ شمشیر اونم فوق العاده است . اما من زارتالیو به زگانزل ترجیح می دم . زارتالیو فوق العاده است . اون دندان هاش به خصوص . مخصوصه کشتن و خون ریختنه . کلاس تو چه طوری ؟

ارکادورن - در جست و جوی قدرت

- راستشو بخوای اورا گچی عالی کار می کنه . البته یکی از بچه ها که تازگی ها فهمیدم خواهرزاده ی اولتاره خیلی قوی تره . خیلی محکم می زنه . اما دوست خوبیه . به هر حال تا حالا نتونسته اورا گچی رو شکست بده .

الکس گفت :

- سارا هم با ناتالیا داره کیف می کنه . انگار ناتالیا خودش کلی تصحیح می کنه جهتو . اما چون فاصله نزدیکه فرصت نمی کنه . اما فکر کنم اگر فاصله رو زیاد کنند هیچ کی به سارا نرسه . به نوعی انگار اون نور ها تعقیب می کنند .

مایک با تعجب گفت :

- امروز سارا یه تیر به طرف من فرستاد ولی من با اورا گچی دفعش کردم .

- مگه نمی دونی ؟ آرک بهم گفت . هر چی قدرتش بیشتر باشه تیر ها قوی تر می شن . بهتره امیدوار باشی آرک به طرفت تیر اندازی نکنه . چون اگر این کارو بکنه گرزت پودر می شه !

مایک با لحن عجیبی گفت :

- یادم می مونه .

ناگهان نوری آبی رنگ به بازوی مایک خورد . کمی سوزاند . فریاد مایکل به هوا رفت . الکس و مایکل به سرعت برگشتند . سارا تیر و کمان را در دست داشت . در طبقه ی هم کف ایستاده بود و و تیر کمان را بالا به سمت مایکل نشانه رفته بود . نوری آبی رنگ هم از میان آن رد شده بود . به نظر می رسید هر وقت بهش نیاز باشه نور دار می شه هر وقت نباشه این طور نیست .

- می کشت !!!!

مایکل دو پا داشت ، دو پای دیگه هم قرض کرد و در خوابگاه کولینت ها پناه گرفت . به موقع بود . تیری آبی رنگ دیگری به در خوابگاه خورد . الکس ناخدا گاه برای آرام کردن سارا از طبقه ی اول به طبقه ی هم کف پرید . کاملاً غریزی این کار رو انجام داد . اما متوجه شد که دارد به آرامی فرود می آید . به سرعت به یاد آرک افتاد که دفعه ی قبل اون طوری فرود آمده بود . اما الکس یک دور چرخید و پاهایش را عمود بر حالت پروانه باز کرد . و به آرامی فرود آمد . با فرود آمدنش گرد و خاک اندکی بلند شد .

سارا و الکس جفتشان متعجب بودند . الکس گفت :

- خدای من چه طور این کارو کردم ؟ بذار بینم می شه همین طوری هم پرید ؟

در همان حالتی که فرود آمده بود ایستاد و انرژی را به پاها فرستاد و جهید . هیچ . نیم متر به بالا پرید و دوباره روی زمین افتاد . اما نه به آرامی بلکه عادی . به نظر جزء نیروهای غریزی اش بود .

سارا گفت :

- چه طوری این کارو کردی ؟ مثل خود استاد بود . یک چرخش و بعد فرود . نکنه تو هم

مثل آرک نیروهای درونی داری ؟

- احتمال داره و اگر من داره پس تو هم باید داشته باشی . یه تست بکن .

- باشه .

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

و به اراده به طبقه ی اول رفت همان جا که کنار نرده بود و الکس پریده بود ایستاد. ابتدا گفت:

- کاری نداره!

اما درست وقتی داشت پاشو روی نرده می گذاشت متوجه ارتفاع شد. کمی سرش گیج رفت. بعد پاشو از روی نرده برداشت و پشت نرده ایستاد.

- نمی شه. خیلی ارتفاع داره.

دوباره همان احساس در الکس وارد شد. الکس جهشی کرد. به اندازه ی طبقه ی دوم پرید و داخل طبقه ی دوم به آرامی فرود آمد. در لحظه فرود آمدن دستش هم به علاوه ی پاهایش به زمین خورد. باز هم این نیرو. همین چند لحظه پیش که می خواست بپرد نتوانسته بود. و حالا. باید روش کار می کرد.

- فوق العاده است. کاملا غریزیه.

چهار سال بعد

- فوق العاده بود آرک یعنی بهتر از من. من هم به این سرعت نمی تونم حالت فلشینگ رو انجام بدم.

آرک یک بار دیگه انجام داد. مثل شبی در آمد و و یه دور دور آرکادورن چرخید. آرک فهمیده بود که اسم این حالت شبی فلشینگ است. او وقتی در حالت فلشینگ بود هیچ

تغییر نمی کرد. فقط سرعتش بسیار بسیار بسیار زیاد می شد. به قدری که حرکت بقیه هیچ به حساب می آمد. فقط بستگی به ذهنش داشت. هر چه قدر که ذهنش قوی تر بود این کار بهتر انجام می شد. اون در این چهار سال در جادوهای وردی و دستی استاد شده. در جادوی چشمی هم کمی پیشرفت کرده بود. می توانست به وسیله ی چشمانش وسیله یا چیزی را بالا ببرد. یا از چیزی درست کند. مثل روی لیوان آبی تمرکز کند و بالا آوردن مردمکش آب همزمان با آن پر آب شود. اما هنوز اون خط نوری که یک بار انجام داده بود را نمی توانست انجام دهد.

به قول آرکادورن او دو پنجم کار را انجام داده بود. ۳ پنجم دیگر سخت بود که آن طلسم های لیزری بود. واقعا سخت بود. به گفته ی آرکادورن، اگر یک بار این کار را انجام می داد در آن حرفه ای می شد. اما مسئله همان یک بار بود. به گفته ی او راهش خیلی سادست اما او خودش باید این راه را پیدا کند.

کتاب ها هم در این باره کمکی نمی کردند. دریغ از یک کتاب در باره ی چگونگی شروع. او به دلیل این که جدیداً سرعت خوندن کتابش به ۷ برابر افزایش یافته بود هر ستون رو دو روزه تمام می کرد. و این یعنی بیش از ۵۰۰ هزار صفحه در روز. که مساوی بود با حدود هر ۵ ثانیه یک صفحه. که به طرز عجیبی این کار انجام می شد.

باز هم از پیش آرکادورن رفت و در اتاق خودش که جدیداً دارای دیوار شده بود روی تخت نشست. دستانش را دو طرف سرش گذاشت. شروع به تمرکز کرد. کل ذهنش را زیر و رو کرد. هیچ. هیچ راهی برای فرستادن انرژی به چشمانش نبود. یعنی او نمی توانست برای انرژی شعبه ای درست کند. هیچ راهی وجود نداشت.

- شاید شاید من دارم اشتباه می کند . شاید ذهن من یک راست یک شعبه ی قوی به چشمام داره و خودم نمی دونم.

این دفعه فقط تمرکز کرد تا انرژی را بفرستد . این کار خطرناک بود . یعنی اگر سعبه ای وجود نداشت احتمال داشت به ذهنش آسیب بزند . اما او دیگر همه ی راه را امتحان کرده و در کل از خودش هم نا امید شده بود . بالاخره دلش را به دریا زد و سعی کرد انرژی را بفرستد .

احساس خوبی بهش دست داد . انگار بدنش در گرمی زیبایی فرو رفته بود . احساس بسیار خوشایندی داشت . اما این احساس از بین رفت و جای خود را به گرم شدن چشمانش داد . کمی بعد احساس کرد چشمانش دارند از حدقه در می آید .

به روشی که آرکادورن به او یاد داده بود فکر کرد و آن را به یاد آورد . این که چه طور انرژی را خارج کند . ابتدا باید روی جایی که می خواست طلسم لیزری را به آن بزند هدف می گرفت و بعد یک جور فشار به چشمانش می آورد که انگار سعی می کند چیزی را به بیرون راندن چشمانش ببیند . (سعی کنید چشمانتات را بیرون بدهید . یک جورایی انگار دارید روی یک چیزی دقیق می شوید . یا شب که خوابتان می آید و دارید دس می خوانید یک حسی به چشمان شما دست می دهد همان حالت - ت ن)

کمدش را هدف گرفت . همان کار را هم انجام داد . نور سبز رنگی به سرعت خارج شد و دو سوختگی با کمی فاصله از هم روی کمد بر جای گذاشت . چیزی که مهم بود این بود که در این نوع طلسم کردن امکان نداشت طلسم به هدف نخورد . یعنی امکان دارد که گوی انرژی به هدف نخورد اما این امکان نداشت . چون دارید از جایی که می بینید میزنید . حتی

و جشتناک بود. آن ها معادل فهم انسانی و قدرت یک خرس به بالا بودند. در واقع آن ها یک جور روح هایی بودند که شیاطین اصلی آن ها را گرفته و تبدیل به خود کرده بودند. ماناکاتی های قوی کسایی بودند که خیلی آدم های پست فطرتی بودند. ولی کسایی که آدم های خوبی بودند اغلب ماناکاتی ها ضعیفی بودند. بسیاری از ماناکاتی ها حرف می زدند. اما مسئله این جا بود که آن ها خوی انسانی نداشتند. یعنی رحم نداشتند. به هیچ وجه. رسماً خون می ریختند. در مبارزات با ماناکاتی ها از همه راحت تر کار رتلیکی ها بود چون هر تیر یک ماناکاتی قوی و ضعیف را می کشت. فقط شیاطین و ماناکاتی های ارباب رو نمی کشت. مجبور بودند انرژی بسیار بسیار زیادی به تیر بدهد. تیر اندازی سارا با وجود ناتالیا اصلاً محشر بود. امکان نداشت به هدف نخورد. تیر و کمان تاندر هم سینسیکاتا بود که آن هم فوق العاده تیر اندازی می کرد.

الکس در این مدت جای ملینا را گرفته بود. ملینا فارق التحصیل شده بود و یک جنگ جوی مهم در آرکادورن به حساب می آمد. که بیشتر با سربازان می جنگیدند. و بالاخره حیوان درون شمشیر که یک خفاش بود خود را آشکار کرد. خون می خورد. خون دشمن های واقعی را تا ته می مکید. و به قدرت شمشیر و قدرت الکس اضافه می شد. او در این مدت موهایش کاملاً بلند شده بود. اما موهایش سیخ بود البته نرم و سیخ. یعنی رو به هوا بود. و اما مایکل. مایکل در آخرین امتحان با یک ضربه توانست یک صخره ی بزرگ اندازه ی یک خونه را پودر کند. اوراگچی هم کم نمی آورد. در واقع کولینت بودن واقعا یک نفرین بود. اگر گرزت می شکست تو هم می مردی. البته گرز های عادی می شکستند نه گرز های مانند اوراگچی. ثابت شد که حتی تیر کل تیر اندازان آرکادورن با تمام قدرتش

هم نمی تواند به خراش به گرز بیاندازد . البته اولاتار می گفت که تیر آرک در ضعیف ترین حالت هم گرز را پودر می کند البته او باور نکرده بود .

حیوان درون تیر و کمان سارا یک پرنده به رنگ آبی کمرنگ در آمد که به آن سینیلارا می گفتند . او پرنده ی یخ بود . می توانست از دهانش یخ به بیرون دهد . حیوان درون گرز مایکل هم فوق العاده بود . یک غول سنگی . حتی حرف هم می زد . البته مال بعضی دیگر هم حرف می زد اما این یک شبیه انسان ها حرف می زد .

در این مدت آرک هم بی بهره نمانده بود . در آخرین دوئل خود آرکادورن را شکست داد . دوئل وحشتناکی بود . آرکادورن رسماً به او گفته بود بی هیچ رحم و مروتی دوئل می کند . و در ضمن با او به هدف زخمی کردن تا سر حد مرگ دوئل می کند . وحشتناک بود . هر دو در حالت فلش بودند . اصلاً چیزی نمی شد دید . جز گوله های انرژی و خط های نور . گاهی گیاهانی مارپیچ آن ها را گیر می انداختند . گاهی زیر پایشان خالی می شد . گاهی به انگشت ها تبدیل به تیغ می شد و پرتاب می شد . البته بعدش انگشتانی جدید ظاهر می شد . گاهی هر دو در پرواز بودند و روی هوا فلشینگ می زدند . دوئل وحشتناک سرعت بود .

در اوایل مبارزه آرک بیش از پنجاه نقطه از بدنش زخمی شد . کمی هم سوخت . فریاد می زد . از درد . اما به نظر می آمد آرکادورن کاملاً خیال دارد به حرفش عمل کند . و همچنان ادامه می داد . و آرک بیشتر می توانست جاخالی بدهد که در کمال بی انصافی متوجه پیچک هایی که دور پایش حلقه زده بودند شد . اما آرک ورق را برگرداند . ار قدرت هایش رسماً سوء استفاده کرد . پنج گوی انرژی به رنگ های مختلف از دستان آرک خارج شد . یک از

آن ها هی خود را تقسیم می کرد . وحشتناک به نظر می رسید . آرکادورن مجبور به دفاع شد . همان یک لحظه ی طلایی در اختیار آرک گذاشت تا از شر زخم ها ، پیچک ها و غیر . خلاص شود و متوجه شود که فلشینگ بهترین راه حل است . و گردبادی را هر دو شروع کردند . ولی خب از گردباد جرقه های نور و خط های نور و گلوله های خطرناک خبری نیست . ولی آن ها با کمال بی رحمی نصف قطر را خراب کردند البته دیوار ها به طور کاملا با استحکام و غرور همیشگی سر جاش بود . اما راه پله ، اثاثیه و غیره نه همه داغون شده بودند .

سر انجام در لحظه ای آرک پیروز شد . در لحظه ای یه گلوله ی انرژی و دو خط نور و پنجاه تیغ به سمت آرک می آمد . آرک از شگردی از که ساخته بود استفاده کرد . بشکن نوع جدیدی . بشکنی زد و یک لحظه نوری اتاق را پر کرد . نور مدام رنگش عوض می شد . آرک می دانست چه قدر اذیت می شود و چشمانش را بسته بود اما آرکادورن یک ثانیه نور ها را دید . و این برای سر درد کافی بود . و نور ها از بین رفتند همه ی چیز هایی که به طرف آرک می آمدند به طور کامل قرینه شده بودند . و به طرف آرکادورن در حال حرکت بودند . اون هم با سرعتی واقعا زیاد . که باعث شد دو بازوی آرکادورن قبل از وارد شدن به فلشینگ زخمی شوند . آرکادورن روی زمین افتاد . آرک سیل جادو های ذهنی را وارد کرد . آرکادورن می لرزید . تیغ های بسیار بهش خرد . چندین میز و صندلی د حال پرت شدن به طرف او بودند . چون شعله ی آتشین هم همین طور . و کمی بعد آرکادورن زخمی و بیهوش رو زمین بود .

دو روز بعد روز آخر در اتاقک .

(این تیکه کاملا مبهم خواهد بود چون می خوام بعدا ازش استفاده کنم.)

- آرکادورن ... واقعا ازتون برای این همه زحمت تشکر می کنم . همچنین به خاطر این هدیه .
همچنین فیونا . هفت سال فوق العاده رو با هم داشتیم . هفت سال عالی شما هم همین نظر رو
دارید ؟

- آره واقعا عالی بود . حالا چرا عذا گرفتی ؟ ما بازم همدیگرو می بینیم .
و چشمکی زد .

آرک هم به هدیه در دستش خیره شد .

آرکادورن را بغل کرد و گفت :

- بدرود واقعا متشکرم .

آرکادورن لبخندی زد و گفت :

- بدرود .

پایان فصل یازدهم

Some Notification

خیلی با حال بود نه ؛ کسایی که دوست دارن مایکل هم به سر و سامانی ببره بگن . کسایی هم که میخ وان همین طوری تنها بمونه (از جمله من) خیلی دمشون گرم اونا هم بگن . در ضمن توی این فصل من خیلی مشکل داشتم . یعنی انتخاب اون حیوانات . به هر حال . به شما که خیلی خوش گذشت . فعلا تا فصل بعد بای
این پیش نمایش فصل بعد : (کسانی که دوست دارن بدونن زومش کنن تا عدد ۵۰۰٪ اون وقت یا فونت ۲۰ می بینیش)

از دجاج ۲ جمله ۱ فغلاه آرم و سارا همچنان تازوند اما آر که باید یک ماموریت برود و قدرتش را امتحان کند عجیب ترین موجود درون کیت واقعا کیت ۲

خوب بای تا فصل بعد فصل های بعد در

www.Arkadorn.Blogfa.com

www.Wizardingworld.Ir

کلیه ی حقوق این داستان متعلق به دو سایت بالا می باشد و کپی کرد از آن در صورت اجازه ی نویسنده بلا مانع می باشد. سایت های مجاز به این کار عبارتند از :

www.Devilnevercry.blogfa.com

www.Salazar.blogfa.com

www.Atyssa.blogfa.com